



پیغام عشق

قسمت ہزار و صد و سی و نہم



باسلام و درود

بیدار شدن در بهشت:

با جمع شدن توجه ما از جهان بیرون، حواس ظاهری ما تصفیه می‌شوند. با تصفیه شدن حواس ظاهری، حواس باطنی که حالا هم داریم ولی از آن بی‌خبر هستیم، آگاهانه به فعالیت درمی‌آیند. با فعال شدن آگاهانه حواس باطنی، ما به جان باطنی و اصلی خودمان بیدار شده و خود را در کوثر، در جنت‌الماوی و در دیدار خدا می‌یابیم، ان شاءالله.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۹

پنج حسّی هست، جز این پنج حسّ

آن چو زرّ سرخ و این حسّ‌ها چو مسّ

غیر از این پنج حسّ ظاهری، پنج حسّ دیگری نیز وجود دارد که مختص هشیاری حضور بوده، یعنی ذاتی و اصلی هستند. حواس ظاهری جنس بدلی حواس باطنی است و برای ذات ما فاقد ارزش هستند. حواس ظاهری وقتی به همانیدگی‌ها آلوده می‌گردند، کلابی‌ارزش می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

حسّ خُفاشت، سوی مغرب دوان

حسّ دُرپاشت، سوی مشرق روان

*دُرپاش: نثار کننده مروارید، پاشنده مروارید، کنایه از حسّ روحانی انسان.

در حالت همانیده بودنِ مرکز و فضا بندی، حواس جسمی آلوده شده و به سرعت به سوی جهل و تخریب می‌روند. یعنی ما به سوی افسانه‌ی جهنمی من ذهنی می‌دویم.

حواس باطنی ما کانالی هستند که به سوی خورشید حقیقت، به سوی آفتابِ معنا روان اند و از آنجا مروارید معارف را دریافت کرده و در آفرینندگی و سازندگی پخش می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۶۸

رست او از پنج حسّ و شش جهت

از ورای آن همه کرد آگهت

بنابراین برای دستیابی به حقیقت، بایستی ابتدا حواس ظاهری مان را تصفیه کنیم تا دیگر ما را به سوی جهنم جهل نبرند. آنگاه حواس باطنی مان کشف شده و با کمک، و قوّت و هدایت آنها از ورای محدودهٔ بُعد جسمی مان آگاه شده و ذات بی‌فرم و نامحدودمان را باز می‌یابیم، ان شاءالله.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۳

پنبهٔ وسواس بیرون کن ز گوش

تا به گوشات آید از گردون، خروش

انصتوا را رعایت کن، زنجیرهٔ فکر را قطع کن، تا بتوانی ندای ذات خودت را، که دارد تو را یعنی خودش را به سوی خود می‌خواند، بشنوی.

از گفتن و شنیدن سخنان لغو و لهُو و بیهوده پرهیز کن، تا گوشت به گرفتن پیامها و الهامات عقل کل باز بشود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۴

پاک کن دو چشم را از مویِ عیب

تا ببینی باغ و سروستانِ غیب

عینک عیب‌بینی و ناقص‌بینی و شکایت را از روی چشمت، از روی بینشت بردار، تا دید حقیقت‌بینت باز بشود، آنگاه زیبایی هر آفریده‌ای در باغ این لحظه، برایت آشکار می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۵

دفع کن از مغز و از بینی زُکام

تا که ریح‌الله در آید در مَشام

حرص و طمع برای کام گرفتن از دنیا و تمایل به شهوترانی و لذت‌جویی از جهان را ببنداز، تا اعصاب و مخاط حس بویایی اصلیت از کِرختی خارج بشوند، آنگاه می‌توانی بوی دل‌انگیز یکی شدن با ذات خودت را حس کنی. یعنی شادی بی‌سبب و آرامش طبیعی که همیشه همراهت هست را درمی‌یابی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر

تا بیابی از جهان، طعمِ شِگر

ناظر هیجانانگیز و احساسات‌بشو و اصلاً آنها را جدی‌نگیر و قاطی آنها نشو، تا کاملاً بی‌اثر شده و محو گردند. آنگاه حس چشایی اصلیت به کار می‌افتد و می‌توانی طعم خوش زندگی را تجربه کنی و شیرین‌کام بشوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۷

دارویِ مردی کُن و عینِ مپوی

تا برون آیند صدگون خوبروی

اختیار آزاد انسانی ات، که همان تسلیم و فضاگشایی است را به کار بنداز، تا از اسارت محدودیت و معلولیت و جبر ذهن من دار خارج بشوی، تا ابعاد فلج و افسرده شده‌ات دوباره جان گرفته و به جنبش دربیایند. آن وقت امکانات و فرصت‌هایی که برای رشد و شکوفا کردن استعدادهایت در دسترس داری، برایت آشکار می‌شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶۵

ور دو سه روز چشم را بند کنی به اتقوا

چشمه چشم حس را بحر در عیان کنی

اتقوا یعنی مواظب باش، پرهیز کن. یعنی توجه خودت را روی خودت نگه‌دار، اگر دیدی یک همانیدگی، یک چیزی از بیرون آمد مرکزت، جارو کن بریز دور.

اگر چند وقتی همه‌اش در حال فضاگشایی باشی، یعنی از آوردن چیزها به مرکزت پرهیز کنی و همین‌طور با چیز جدید همانیده نشوی، خواهی دید که چشمه حس دارد عوض می‌شود یعنی متوجه می‌شوی که دیگر با من ذهنی نمی‌بینی بلکه با عدم داری می‌بینی، زندگی را عیناً تجربه می‌کنی نه با ذهن. ولی باید مدتی ادامه داد، ممکن است دو سه سال باشد برای برخی، موعدهش را نمی‌توان حدس زد، باید اجازه بدهی قضا تعیین کند.

با سپاس



به نام خداوند بخشنده مهربان

باسلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

دیوان شمس، غزل ۱۶۷، از برنامه ۹۳۳

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

که بپرسد جز تو خسته و رنجور تو را؟

ای مسیح! از پی پرسیدن رنجور بیا

در مصرع اول از انسان می‌پرسد که جز خداوند چه کسی می‌تواند حال تو را ای انسان بپرسد و خوب کند؟ چرا که به دوری و جدایی افتاده ای و رنجور شده‌ای. بعد می‌گوید: ای مسیح، ای دم ایزدی، ای خدا، حال که اینگونه است و ما به این حقیقت پی برده‌ایم که تا به وصال تو نرسیم حال ما خوب نمی‌شود، پس برای رسیدن و خوب کردن حال من رنجور به دیدنم بیا و حالم را به کن.

تا زمانی که ما در دردهای ذهن همانیده اسیر بمانیم، روزگارمان تیره و تار است. نمی‌توانیم حقیقت بیداری و حضور را لمس کنیم. با رسیدن به این یقین که ما در دردها و همانیدگی‌ها رنجور و مریض شده‌ایم و با تلاش است که می‌توانیم برای رهایی و پذیرش و تسلیم، دم مسیحایی خالقمان را حس کرده و زنده به او و مرده به من ذهنی‌مان شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

دست خود بر سر رنجور پنه که چونی؟

از گناهِش بمیندیش و به کین دست مخا



خدایا! حال که فهمیده‌ایم که باید به تو زنده شویم و فضاگشایی کنیم، تو بیا دست خود را بر سر رنجور ما بکش و حال ما را پپرس و خوب کن و دم خود را بر جانمان بریز، تا شفا یافته و به تو تبدیل شویم و از اینکه خطاهایی تا حال از ما سر زده، ما را ببخش و از ما آزرده خاطر مباش، و ما را راهنما و هدایت‌گر باش.

ای انسان، تو هوشیاری هستی، پس دیگر به گذشته یا آینده مرو، و در این لحظه اکنون فضاگشایی کن. هر چه در گذشته این مَنیتت بر سرت آورده را رها کن، هر کینه و انتقامی را ببخش، و هر لحظه همانیدگی‌هایت را شناسایی و رها کن. از گذشته اندوه و ناامیدی به خود راه مده، بلکه همنشین عاشقان شو و تلاش کن تا این تلاش تو بتواند عاشقانه گذشته‌ات را جبران کند. ان شاءالله.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

آنکه خورشید بلا بر سر او تیغ زده ست

گستران بر سر او سایه احسان و رضا

زندگی هر کدام از ما در گذشته با من ذهنی سپری شده که شامل اتفاقاتی بودند که چه بسا به صورت بلا بر سر ما ریخته شده بودند، و غالباً درد را به ما هدیه می‌دادند. اما زمانی که توانستیم با فضاگشایی و با این لحظه با شکوه و زنده آشنا شویم و آن در زندگی تک‌تک ما وارد شد، ما توانستیم با این موهبت الهی آشنا شویم، اتفاقات را پذیرفته، در نتیجه آن اتفاقات توانستند به زندگی ما گرما و شادی نیروبخشی دهند که همانند خورشیدی تمام لحظات زندگی ما را سامان دهند.

در این بیت می‌فرماید: خدایا! تو بیا بر سر ما که تا حال خورشیدی ذهنی و آفل و دروغین و توهمی بر ما تابیده و آن را تبدیل به جهنم ذهن و دردهایش کرده است را تبدیل به روشنایی و شادی کن، بر سر ما سایه و چتر احسان و رضایت را بگستران، تا این سوزش و درد فراق و دوری از تو از بین برود. تنها با فضاگشایی است که خداوند می‌تواند به ما



احسان کند و باران رحمتش را بباراند. تنها با رها کردن من‌ذهنی و حرفهایش هست که می‌توانیم وارد دریای هستی‌بخش زندگی شده و خداوند هم زندگی ما را شکوفه‌باران کند. ان‌شاءالله.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

این مُقَصَّر به دو صد رنج سزاوار شده ست

لیک زان لطف به جز عفو و کرم نیست سزا

در این بیت مولانا از زبان انسان به حضور رسیده صحبت می‌کند که: خدایا می‌دانم تا حال هر چه در زحمت و درد گرفتار بوده‌ام خود تقصیرکار بوده و این دو صد رنج و درد به علت همانیدگی‌ها و دردهای من بوده که می‌دانم سزاوارم است. اما تو بیا از سر لطف و بخشش و بزرگیت که جز کرم و لطف چیز دیگری نیست به من لطف کن و مرا ببخش و سزای مرا به نیکویی ده.

زمانی که ما توانستیم خود را ببخشیم، آن موقع می‌توانیم تمام تلاش و سعی را در ایجاد گشودن فضا و پذیرش و صبر و تسلیم، کامل کرده و زیبایی بیافرینیم و درون و بیرون را پاک نگاه داشته و در همه لحظات توکل داشته باشیم، چون خدا هر لحظه لطفش را نثار ما می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

آن دلی را که به صد شیر و شکر پروردی

مچشانس پس از آن هر نفسی زهرِ جفا

در این بیت جناب مولانا از پرورش زیبا و پاک خداوند سخن می‌گوید، از لطف و بخشش سخن می‌گوید، که ما در آغوش پر مهر و محبت او پرورش یافته ایم. پس چگونه است که اکثریت انسان‌ها اینقدر ظالمانه و با ستم و خشم با هر چیز



برخورد کرده و می‌کنند؟ مگر شیطان و نفس ما در گوش ما چه چیزی را گفته؟ چه وعده‌ای را داده که ما اینقدر به خالقمان بی‌وفایی می‌کنیم و او را فراموش کرده‌ایم و رحمی به هیچ موجودی نداریم؟ و زمانی رحم داریم که آن چیز برای ما سود داشته باشد؟!

در صورتی که خداوند هر لحظه آغوش پر مهر و محبت و لطفش باز است و هر لحظه ما را می‌خواند که: بیا به سوی من، و ما را با شادی و شیرینی در شکرِ زندگی غلتانیده و پرورش داده. ولی ما آن را آلوده به نفس و خواهش‌هایش کرده‌ایم، و قدر این لحظه و حضور و خداییتمان را ندانستیم. خداوند هر لحظه به ما غذای روح و آرامش را داده، هر لحظه ما را نشان کرده، نشان عشق، صفا، لطف، و ارزش‌ها کرده و می‌کند، هر لحظه تلاش کرده تا ما را از این زندانِ نفس‌رهایی دهد، و این اصرار ما بوده که در این گل‌همانیدگی‌ها بمانیم و قدر او را در این لحظه ندانیم.

می‌فرماید: خداوند! آن دلی را که به صدگونه لطف و شیرینی و نعمت و غذای عشق پروراندی، باز هم دوباره به او غذای عشقت را بچشان. اما مچشان در هیچ لحظه‌ای، حتی به اندازه یک نفس زهر دوری از خودت را، و ما را از خودت دور مکن و مگذار ما هم از تو دور شویم، حتی برای لحظه‌ای و نفسی.

از این بیت یاد می‌گیریم که اول به خود و بعد به دیگران لطف و مرحمت داشته باشیم، و به کسی ظلم نکنیم، تا این لطف و مَرَحْمَت را هم بتوانیم به درون و هم به بیرون ارتعاش کنیم، ان شاءالله.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

تا تو برداشته‌ای دلِ زَمَن و مَسکن من

بندِ پَسکُست و در آمد سوی من سیلِ بلا

در این بیت جناب مولانا از زبان ما انسان‌ها به خداوند می‌گوید که: از زمانی که تو دلت را از من برداشته‌ای، چون در ذهن هستم و من در آن زندگی می‌کنم تو چشم و دلت را برداشته و از من دوری می‌کنی. برای همین سیلِ بلا و سختی



به من روی آورده و بر من چیره شده و مرا آزرده خاطر و آواره و دربه‌در کرده و من لحظه‌ای روی آرامش را ندیده‌ام، چون از تو دور شده‌ام که به این حال و روز افتاده‌ام.

تا زمانی که متوجه این من‌ذهنیمان هستیم و به من اصلی‌مان بی‌توجه، ما از ذات اصلیمان و آن خداییتِ درونمان دور می‌مانیم. اما هر لحظه که فضاگشا شویم، در همان لحظه به خدا نزدیک شده و متوجه نور خداییتمان خواهیم شد.

با تشکر و احترام

حدّاد هستم از کرج 🌹

به نام عشق و سلام بر همه بزرگواران.

خاموشی از دیدگاه مولانا

در برنامه ۹۴۵ شما پدر بزرگوار فرق عاقلان و عاشقان را به وضوح برایمان شرح دادید و طبق نظر مولانای عزیز عاقلان نباید در میان عاشقان باشند، یا عاشقان باید از آن‌ها دوری کنند، چون عاقلان بوی گلخن یا بوی درد می‌دهند، ولی عاشقان که عشق چنین شیرین لقا یا عشق خدا را برگزیدند و وصل به این عشق هستند، بوی عشق می‌دهند، انرژی زنده‌کننده ارتعاش می‌کنند و درمانگر دردها هستند. پس شایسته است که عاشقان از عاقلان دردمند دوری کنند که ارتعاششان بسیار مخرب است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

در میان عاشقان عاقل مَبَا

خاصه در عشق چنین شیرین لقا

دور بادا عاقلان از عاشقان

دور بادا بوی گلخن از صبا

در مطالعه‌ای که در یک مقاله در مورد خاموشی از دیدگاه مولانا داشتم متوجه شدم که همین عاشقان هستند که خاموشی را برگزیدند که از جنس ذات اصلی خودشان است. عرفا خاموشی را از دو لحاظ مورد بررسی قرار دادند: یکی خاموشی زبان و دوم خاموشی ضمیر. و آن را به چهار نوع از خاموشی و گویایی دسته‌بندی کردند:



(۱) زبان گویا- ضمیر گویا

(۲) زبان خاموش- ضمیر گویا

(۳) زبان خاموش- ضمیر خاموش

(۴) ضمیر خاموش- زبان گویا

در این چند مورد، نوع اول یعنی وقتی زبان و ضمیر یا درون هر دو گویاست، مورد بحث عرفا نیست. و به نظر همین گروه عاقلان و من‌های ذهنی هستند که هیچ آگاهی از ذات واقعی خود ندارند و مرتب درد ایجاد می‌کنند و باید از عاشقان دور باشند.

اما مولانا به گروه دوم که زبان خود را خاموش می‌کنند، ولی هنوز ضمیرشان یا ذهنشان گویاست، می‌گوید که این آوازهای درونی خود را خاموش کنید تا به حقیقت هستی و رازهایش دست‌یابید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۳

از درون خویش این آوازا

منع کن تا کشف گردد رازها

هرچند خاموشی زبان مقدمه‌ای برای رسیدن به خاموشی ضمیر است و آدم را از گزند سخن‌گفتن در امان نگه می‌دارد، ولی کافی نیست. و به قول مولانای عزیز گفتگوی ظاهر مثل غباری است که روی دیده باطن سالک می‌نشیند و قدرت تشخیص او را می‌گیرد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷

گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار

مدتی خاموش خو کن هوش دار

و ابیات مربوط به آفات زبان:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۹۴

این زبان چون سنگ و هم آتش و ش است

و آنچه بجهد از زبان چون آتش است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۹۷

عالمی را یک سخن، ویران کند

رُوبَهانِ مُرده را شیران کند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۷۵

این سخن در سینه دخل مغزهاست

در خموشی مغز جان را صد نماست



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۷۶

چون بیامد در زبان شد خرج مغز

خرج کم کن تا بماند مغز نغز

آنچه از دیدگاه مولانای عزیز مهم است همین نوع سوم خاموشی یعنی خاموشی زبان و درون و ذهن انسان است که در واقع خاتمه دادن به گفتگوی ظاهری و درونی است. اما این نوع خاموشی به راحتی به دست نمی‌آید و غالب انسان‌ها که از جنس عاقلان یا من‌های ذهنی هستند و به هیچ وجه طالب این خاموشی هم نیستند، برایشان غیر ممکن است؛ زیرا ضمیرشان مرتب در حال سخن گفتن است، یعنی به خاطر همانیدگی‌هایی که در مرکزشان گذاشتند، خاموش نیستند و مرتب آن‌ها را به سوهای مختلف می‌کشاند و به گفته عرفا دچار حدیث نفس هستند.

اما کسی که پا به عرصه عرفان گذاشته و خاموشی ظاهر را برگزیده، نباید ناامید بشود و از قطع این حدیث نفس فرار کنند. بنابراین باید همان نصایح مولانای جان را با گوش جان شنید و با فضاگشایی و باز کردن آسمان درون، ذهن و ضمیر را هم یواش یواش خاموش کرد. آن وقت است که خداوند خودش را از درون ما بیان می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

أنصتوا را گوش کن خاموش باش

چون زبان حق نگشتی گوش باش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید أنصتوا

تا زبان تان من شوم در گفت‌وگو



از نظر مولانای جان انسانی که استماع وحی نهان باشد، دیگر اساساً جایی برای سخن گفتن نمی‌ماند. از این رو عرفا کیفیت سخن گفتن خود با خدا را از نوع بدون حرف و صوت می‌دانند، چون سخن خداوند هم از جنس حرف و صوت نیست و در زبان نمی‌گنجد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۹

هر دل ار سامع بُدی وحی نهان

حرف و صوتی کی بُدی اندر جهان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳۰

حرف و صوت و گفت را برهم زخم

تا که بی این هرسه با تو دم زخم

این نوع خاموشی ضمیر یا ذهن عاری از هرگونه تصورات و تصاویر است و شباهت زیادی به آینه دارد که اگر زنگاری رویش نباشد، بیان‌کننده حقایق و اسرار الهی است. و کار عارف هم پاک کردن این نقش‌ها از روی آینه دلشان است؛ زیرا دلی که زنگار دردها و همانیدگی‌ها روی آن را پوشانده باشد، خداوند خودش را از طریق آن بیان نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴

آینه‌ات دانی چرا غماز نیست

زانکه زنگار از رخس ممتاز نیست



از نظر مولانا سخن گفتن ذهن یا گویایی ضمیر از عالم «هست» است و خاموشی ضمیر از «نیستی» است. و عارف فانی اهل سخن گفتن نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۰۵

خمش ار فانی راهی که فنا خامشی آرَد

چو رهیدیم ز هستی، تو مکن باز به هستم

و نوع چهارم خاموشی که ضمیر خاموش- زبان گویاست در مورد آن ابن عربی می گوید: «هرکه زبان او خاموش نیست و دل خاموش است، او سخن گویی است به زبان حکمت.»

ابن عربی، ۱۱: ۱۳۶۷

در این مقام «ضمیر خاموش- زبان گویا» که عارف به عالم اسرار راه یافته و زبان گویا دارد مثل مولانای جان که این همه آثار از خود باقی گذاشته، بیم آن می رود که اسرار را فاش کند. بسیاری از فریادهای خاموش باش مولانای عزیز، که مخاطب آن خود اوست، به همین دلیل امکان افشای سر است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۵

لب ببند ار چه فصاحت دست داد

دم مزن والله أعلم بالرشاد



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۵

خامش کن و هرجا اسرار مکن پیدا

در جمع سالک روحان هم بوله‌بی باشد

به همین دلیل است که مولانای جان دوری عاقلان از عاشقان را سفارش می‌کند که آن‌ها شنوا و جذب‌کننده اسرار الهی نیستند و می‌توانند اثر مخرب بگذارند.

باسپاس فراوان

مهردخت از چالوس



با سلام

برگرفته از آموخته‌های برنامه گنج حضور، جناب آقای شهبازی

خداوند به وسیله تمام ذرات عالم اعم از جماد، نبات، حیوان، و انسان‌های دیگر مدام روی من کار می‌کند تا به اصل خدائیت خودم تبدیل شوم. من مانند شخصی که سر جلسه امتحان نشسته و سوالات برگه امتحانی را یک به یک می‌خواند و جواب می‌دهد باید در اتفاقات لحظه حاضر، ناظر و هشیار باشم.

با هر کس و هر چیز که روبه‌رو می‌شوم بدانم که دارد روی من توسط خدا کار می‌شود، پس شخصی نمی‌بینم که کینه، رنجش، مقایسه، حسد، توقع، گله و شکایت و ملامت داشته باشم و تازه بسیار متشکر و سپاس‌گزارم از خداوند و کل عالم، خودم را مدیون آن‌ها می‌دانم و خلاصه با دیده‌ای تیز بین مراقب هستم که از امتحان و اتفاق با تسلیم و فضاگشایی موفق بیرون آیم.

آری تا زمانی که مرگ جسمانی من فرا رسد در صحنه امتحان الهی هستم، آموزش می‌بینم، پخته می‌شوم و هر لحظه با صلاح قدرتمند فضاگشایی که خداوند در اختیارم قرار داده با اتفاقات لحظه روبه‌رو می‌شوم و از آنها سر بلند و سرافراز گذر می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترده بهر ما بساط

که: بگویند از طریق انبساط

ما یک آرزو و حاجت داریم و آن هم تبدیل شدن به جنس اصلی و خداییتمان است.

با تشکر و سپاس از برنامه گنج حضور



سلام به آقای شهبازی عزیز و یکایک دوستان بزرگوار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

درون خانه دل او ببیند

ستون این جهان بی ستون را

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۷

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست

بیار باده که بنیاد عمر بر بادست

مولانا، حافظ، سهراب سپهری، آقای شهبازی و یکایک عزیزان گنج حضوری، همچون عطاران راد می خواهند مرا که بیهوش در بازار عطاران افتادم را به هوش آورند. اما منی که سالها برای طلب روزی در همانیدگی ها غرق دباغی بوده ام و هستم به این انرژی پاسخ نمی دهم و به دنبال بوی سرگین هستم. دنبال جويا شدن حال فرزندم از فیلم ها یا عکس های به اشتراک گذاشته شده در گروه مهد و یا گروه مادران مهد کودک فرزندم هستم.

از خواب بیدار می شوم، بیت های مهم هر برنامه را تکرار می کنم، برنامه ها را می بینم، یادداشت برمی دارم، پیغام معنوی می نویسم، اما هنوز نمی توانم خشم خود را، حتی با خواندن ابیات مولانا در هنگام خشم به زیر لگام درآورم و تا درد نریزم و مسئله سازی نکنم، آرام نمی گیرم. هنوز نمی توانم این سگ و اسب حرون را از بهر سلطان رام کنم و در فعل به الست اقرار کنم. دیشب آقای صادق در پیغام تلفنی برنامه ۹۴۶-۱ بخش دوم، علت را به من نمایاندند. (لازم است ذکر کنم که امروز معجزه برنامه تلفنی را می بینم که هر تلفن و هر پیام مانند برنامه آقای شهبازی طرح دارند و با نظم



خرد کل به من ذهنی ضربه می‌زنند تا بالاخره یک پیام می‌گیرد.) آقای صادق به شکاندن سنگ اشاره کردند و گفتند که در این کار پیوستگی لازم است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱

زان مزد کار می‌نرسد مر تو را که تو

پیوسته نیستی تو درین کار و گه گهی

با اینکه نسبت به شش ماه گذشته پرهیز را در بسیاری از کارها در خود می‌بینم، که مزد کار هم به من رسیده است، اما علت این بیهوشی را در این می‌بینم که باز هم باید بیشتر پرهیز کنم. از تمامی گروه‌ها، از تمامی دوستان قدیمی، و به کل از دنیا، باید هر لحظه بیشتر و بیشتر پرهیز کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حَزم آن باشد که ظنَّ بَدَ بَری

تا گریزی و شوی از بد، بَری

من برای دیدن برنامه و تکرار ابیات زمان می‌گذارم ولی برای چک کردن فیلم‌های مهد فرزندم و صحبت با مادران هم مهدکودکی‌های فرزندم هم زمان می‌گذارم و هنوز از همانیدگی‌ها انرژی می‌گیرم. این کار پیوستگی بین ضربات را برای شکستن سنگم از بین می‌برد و به من ذهنی فرصت می‌دهد تا خودش را بسازد و فرصت تخریب بیشتر را در زندگی من پیدا کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۸

کس نمی‌داند که چون مصروع گشت

یا چه شد کو را فتاد از بام طشت

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۷

تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر

ندانمت که در این دامگه چه افتادست

باشد که به کمک و راهنمایی همه شما بزرگواران از این دامگه خلاص شوم.

سپاس

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۷

اژدها را دار در برفِ فراق

هین مکش او را به خورشیدِ عراق

نیوشا از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com